هو العلیم

حق و عمل به آن پایه و اساس مکتب عرفان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس هفدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ اللَهمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صِدْقٌ: وَ سْئَلُوا اللَه مِنْ فَضْلِهِ[1] إِنَّ اللَه كانَ بِكمْ رَحِيماً[2] وَ لَيسَ مِنْ صِفَاتِكَ يا سَيدِى ان تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيةَ وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَ الْعَائِدُ عَلَيهِمْ بِتَحَنُّنِ رَأْفَتِكَ.

عرض شد که حضرت در اینجا نسبت به خدای متعال عرضه می‌دارد که خدایا تو بر آنچه که در دل و ضمیر من می‌گذرد اطّلاع داری و خبر داری که در دل ما چه می‌گذرد و نسبت به تو من چگونه می‌اندیشم و چطور فکر می‌کنم و به واسطه‌ی همین مسئله است یعنی به واسطه‌ی همین یقین به توحید و صرافت در وجود و صرافت در توحیدی که نسبت به تو دارم و تو را مؤثر [می‌دانم]، چه در نَفسِ حقیقت ذات و چه در آثار و لوازم ذات و چه در افعال که مترتّب بر تعینات وجودی است در عالم کون، فقط من تو را مدّ نظر دارم و بس و کس دیگری را در این مرتبه شریک نمی‌دانم و هیچ ذاتی را در اینجا من شرکت نمی‌دهم.

بالإجمال عرض شد که مسئله‌ی توحید نسبت به ذات پروردگار عبارت است از وحدت یافتن او و وحدت دانستن او در همه‌ی مراتب وجود، چه در اصل وجود و چه در آثار و تبعات وجود، به حیثی که هیچ‌گونه ندّ: نظیر، و ضِدِّ: مقابل، برای او نتوان تصور کرد این معنا معنای توحید است.

واقعاً در مسئله توحید اگر انسان این چنین فکر کند که هرچه در عالمِ وجود اتفاق می‌افتد آثار اوست و شئونات ذات او و جلوات مختلفه‌ی صادره‌ی از ذات واحد، به این نحو، اگر انسان به این قسم بیاندیشد این مسئله در طرز تفکر او نسبت به قضایا و نحوه‌ی ارتباط او با مسائل خارجی تأثیر شگرفی دارد و خیلی مسئله

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٢٩.

مسئله‌ی قابل توجّهی است و می‌تواند زیر بنای صفات نفسانی او و ملکات او را تغییر بدهد و طبعاً وقتی که صفات و ملکات تغییر کرد افعال هم به دنبال او متحوّل خواهد شد فرق می‌کند. اگر انسان بداند که ذات واحد در عالم وجود فقط یکی است. و همه‌ی این اختلافات، همه شئونات آن ذات واحد است که از آنجا تنازل پیدا می‌کند بنابراین دیگر نظرش به تعینات و به اشیاء خارجی نمی‌رود اول نظر بر آنجا می‌اندازد آن‌گاه این مسائل را از دیدگاه ظاهر و به حسب تکلیف مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

خوب دقت کنید ببینید چه می‌خواهم بگویم، رفقا که خب می‌دانند ولی در اینجا چون نکته خیلی دقیق می‌شود از این نقطه نظر عطف توجهی بشود بهتر است، خیلی. ما همان‌طوری که سابق عرض کردیم، هر پدیده‌ای که اتفاق می‌افتد اوّل سراغ علل و عوامل ظاهریش می‌گردیم فوری با حوادث خارجی دست به گریبان می‌شویم و خود را درگیر این پدیده‌ها و خصوصیاتی که در خارج اتفاق افتاده است می‌کنیم بعد وقتی که یک چرخی زدیم و اعصابمان را خورد کردیم و دو تا مشت و لگد به این طرف و آن طرف و بالا و پائین زدیم و خوردیم و خلاصه همه چه .... آخرش می‌گوییم خب بالأخره شاید خواست خدا بوده است. آقا آخرش، آخر آخر می‌آییم می‌گوییم خب شاید خواست خدا بوده؛ اما اهل اللَه و اهل توحید اول مسئله را می‌برند رو خواست خدا بوده بعد آن وقت می‌آیند علل و اسباب عادی را رویش بررسی می‌کنند و این زمین تا آسمان در نگرش انسان و در کیفیت تفکر انسان و بالنتیجه در عمل خارجی انسان تأثیر عجیبی دارد.

یک مثلی هست می‌گویند: «عاقل اول فکر می‌کند بعد حرف می‌زند دیوانه اول حرف می‌زند بعد فکر می‌کند!»[1] چه شد؟ خب حالا این حرفی که زدم چه بود؟ البتّه دیوانه که فکر نمی‌کند منظور افرادی که خُب آن‌ها یک قدری ....، دیوانه که فکر ندارد بنده خدا، بیچاره.

تفاوت بین اهل توحید و بین سایر افراد فقط در یک نکته است اهل توحید وجود پدیده‌ها و حوادث خارج را انکار نمی‌کنند یعنی این‌ها یک نهلیسم نیستند یا اینکه این‌ها ایده آلیست[2] فکر نمی‌کنند بلکه این‌ها رئالیستند واقع‌گرا هستند و به اصل واقع و تحقّق واقع، این‌ها فکر می‌کنند، که واقعی وجود دارد بالأخره در خارج انسان است زمین است. آسمان است، حیوان است، اشجار است، قضایا و هرچه شما تصور کنید از پدیده‌ها، این‌ها در خارج است و [نسبت] به این مسئله خُب شکی ندارند صحبت در روابطی است که بین اشیاء خارجی در پدیده‌هایی که به وجود می‌آید برقرار می‌کنند مردم عادی این روابط را در خود این حوادث خارجی جستجو می‌کنند. مثلًا فرض کنید که اگر یک شخصی یک کاری را انجام بدهد در نحوه‌ی مقابله و سمت گیری نسبت به این کار، مردم دارای اختلاف مراتب هستند بعضی‌ها از آن اول فقط به این کار توجّه

---

[1] نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ٤٧٦: **قَالَ ع لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِه**

[2] تعریف این دو اصطلاح؟؟؟

می‌کنند و به مسائل و نیات پشتش هیچ توجهی ندارند فوراً می‌گویند این کار را کرده است ای داد بیداد فلان یا علی برویم و بزنیم، چه کنیم و این‌ها.

نقل می‌کنند در زمان سابق، این قضیه، قصه الآن به یادم آمد، مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایشان یک وقت می‌خواستند از نجف بیایند برای ایران، خُب در آن موقع رسم بود مردم می‌رفتند پیشواز، هر شهری می‌رفت پیشواز و استقبال می‌کرد از مراجع، علماء، این‌ها، استقبال می‌کردند احترام می‌گذاشتند.

آن موقع یکی از اقوام ما مرحوم حاج سلطان الواعظین شیرازی که ایشان دایی مرحوم جد ما، حاج آقا معین شیرازی بود صاحب کتاب شب‌های پیشاور و صد مقاله سلطانیه، شخص مطّلعی بود شخص فاضل و نسبت به تاریخ و نسبت به روایات احاطه‌اش خیلی زیاد بود و این کتاب شب‌های پیشاور ایشان حکایت از وسعت اطلاعات ایشان نسبت به احادیث اهل تسنن و تاریخ اهل تسنن می‌کند چون آن موقع ایشان در آنجا کتاب نداشتند این‌ها را همین‌طور خودشان گفتند، من هم ایشان را دیده بودم یکی دو جلسه من با ایشان در زمان طفولیت بعد به رحمت خدا رفت خیلی هم شوخ بود خیلی شوخ بود، خیلی.

ایشان می‌گفت ما رفتیم برای استقبال مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی در بیرون کرمانشاه خب آقا سید ابوالحسن اصفهانی خیلی قیافه‌ی لاغر و ریزه و این چیزها را داشت این مرحوم سلطان الواعظین به عکس، خیلی قیافه‌ی همچین جالب و جاذب و چهارشانه و قدبلند و خوش سیما و خیلی ....، عکس‌هایش را اگر دیده باشید توی همین کتاب شب‌های پیشاور خب حکایت می‌کند که خیلی مرد رشیدی بود و خیلی قیافه‌ی جذّابی داشت ایشان، می‌گفت ما رفتیم بیرون برای استقبال یک عده خیال کردند که ما آقا سید ابوالحسن اصفهانی هستیم! آمدند ریختند سَرِ ما، شروع کردند ماچ و بوسه و فلان و این چیزها و من جمله زن‌ها هم آمده بودند عبای ما را می‌کشیدند، هِی فلان این طرف و آن طرف، جمعیتی شد هِی داد می‌زدم به خدا من نیستم. می‌گفت یکی از این زن‌ها گفت پدر سوخته دروغ می‌گوید ببوسیدش! گفت خودم شنیدم، گفت پدر سوخته دروغ می‌گوید.

خب این مردمند دیگر، خودش دارد می‌گوید من نیستم، می‌گوید دروغ می‌گوید دیگر، ما یکی را گیر می‌آوریم ببوسیم حالا هر کی هست آقا سید ابوالحسن است یا غیر آقا سید ابوالحسن! اصفهانی است یا شیرازی است یا کرمانی برای ما فرق نمی‌کند یا علی، این خُب یک دسته هستند از مردم یا اینکه فرض بکنید که ...

اینی که عرض می‌کنم چون واقعیت دارد می‌گویم ها، خودتان می‌دانید دیگر، مردم در قضاوت‌هایی که می‌کنند چگونه فکر می‌کنند؟ اصلًا واقعاً فکر نمی‌کنند. شما ببنید یک دعوایی توی یک محله‌ای بشود، همین، بالأخره ما دیدیم همه دیدید دیگر، یک دعوایی توی یک محله بشود تا یکی از توی خانه سرش را می‌آورد بیرون می‌بیند رفیقش را دارند می‌آید کتک زدن به او، خب اصلًا فکر نمی‌کند شاید رفیقت تقصیر داشت مقصر

شاید این است می‌آید کتک را می‌زند بعد می‌گوید خب حال بشینیم فکر کنیم ببینیم حالا تقصیر کی بوده است؟ این را می‌گویند آدم دیوانه، فکرش بعد از حرفش است اول می‌زند می‌گوید حالا چون رفیقم را دارند می‌زنند ما هم بزنیم خب اینکه ظلم است اینکه خلاف است شاید رفیقت در اینجا مقصر بوده است حالا تو خیلی می‌خواهی رفیقت را هم نزنی برو جدا کن فعلًا برو جدا بکن، تا بعد بشینی تحقیق بکنی ببینی قضیه از چه قرار است.

به صرف اینکه یک قضیه‌ای چون مربوط به رفیق انسان هست نباید انسان خدای نکرده بیاید موضع مخالف بگیرد نسبت به شخص مقابل ها! این خیلی مسئله‌ی مهمی است ها.

این مسئله را باید بدانید، به صرف اینکه انسان نسبت به یک شخصی ارادت دارد نباید در یک قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد بیاید جانب او را بگیرد قبل از اینکه تحقیق کرده باشد ها، به صرف اینکه انسان نسبت به یک شخصی محبت دارد نباید بیاید هر قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد حق را به جانب او بدهد و گناه را به گردن آن فرد دیگر بیاندازد.

به‌طور کلّی، اصل این تفکر باطل است اصل یک همچین تفکری، اگر من آمدم یک کاری انجام دادم یک قضیه‌ای آمدم انجام دادم شما فوراً بدون اینکه ببینید تقصیر من بوده است یا تقصیر شخص دیگری بوده است؟ بیایید بگویید که حق با آقای طهرانی، آقای آقا سید محسن است پس بنابراین باید زد و کوبید و بعد .... نه! این غلط است. محبت به جای خود محفوظ ولی منطقی فکر کردن و درست فکر کردن آن هم باید به جای خودش چه باشد؟ محفوظ باشد.

این یکی از اصول مسلّمه‌ی سلوک است این‌طور باید سالک فکر کند شاید من آمدم اشتباه کردم در یک قضیه، آیا هر عملی را که من انجام می‌دهم صحیح است؟ بله نسبت به امام علیه‌السّلام و نسبت به ولی خدا که مراتب فنا را طی کرده است این مسئله در آنجا حرف ندارد یعنی آن جای شکی نیست اما نسبت به افراد عادی دیگر، من، امثال من، همه، بدون هیچ رودربایستی و بدون هیچ ملاحظه، اینکه عرض می‌کنم نه از باب تواضع است ها! نه آقا ما اهل تواضع هم خیلی نیستیم! همچین بله تواضع هم .....! تواضع در جایش خوب است اما انسان بخواهد تو هر چیز از تواضع به عنوان یک حربه استفاده بکند و بخواهد خلاصه در میان افراد جا باز کند، نه! این همچین چیز خیلی خوبی هم نیست و ممدوح هم نیست این حرف‌ها تواضع ندارد مهم‌تر از هر چیز مکتب و راهمان است.

بعد از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک مسأله‌ی مهمّی که دائماً این مطلب را با ما مطرح می‌کردند همین قضیه بود، چرا شما جانب این افراد را نمی‌گیرید؟ چرا شما مثلًا قوم و خویشت را کنار گذاشتید؟ چرا مثلًا تو رحمت را وِل کردی رفتی یکی دیگر را گرفته‌ای؟ این مطالب را ما می‌شنیدیم و در این زمینه و من خیلی تعجّب

می‌کردم خیلی من تعجّب [می‌کردم] آخر شخص بزرگی که هفتاد سال در میان شاگردان و ارحام و قوم و خویش و بقیه، به صدق و طرفداری از حق معروف بود چطور یک مرتبه به این کیفیت پس از او مسئله تغییر پیدا می‌کند؟ خیلی برای من عجیب بود یعنی باور نمی‌توانستم بکنم، افرادی که با ایشان بودند و نشست و برخاست کردند و کیفیت ارتباط ایشان را در مسائل ملاحظه کردند و همه را دیدند آن وقت بیایند به انسان بگویند چرا شما فرض بکنید که این بستگانت را وِل کردی آمدی یکی از آدم‌های غریبه را گرفتی؟ اصلًا مگر صحبت گرفتن و وِل کردن است؟ اصلًا چیزی که به ذهن من خطور نمی‌کرد حتی در آن زمان، این بود که من بیایم و در راهی را که انتخاب می‌کنم شخص مورد نظر من باشد حتی مرحوم آقا هم در نظر من نبود بالاتر از این؟ یعنی من می‌گفتم که باید حق از همه چیز بروز و ظهورش اقوی باشد، از هر چیزی می‌خواهد باشد.

مرحوم آقا برای این به این وضعیت رسید که این را در نظر داشت همیشه فکرش بر این مدار دور می‌زد و تعابیری هم که ایشان می‌آوردند از اساتید خودشان بر این اساس بود چرا؟ چون وجهه‌ی انسان باید متوجه یک حقیقت واحد باشد و باید سایر افراد و سایر اشخاص منطبق بر این باشند باید بر این منطبق باشند نه اینکه انسان بیاید و شخص را مورد نظر قرار بدهد، شخص را مورد توجه قرار بدهد و این یک گیری است که در خیلی از ما وجود دارد متأسفانه، و هرچه هم ما بیان می‌کنیم ظاهراً رفقا نمی‌خواهند بپذیرند که چطور باید انسان از ظاهر فکرش را به آن حقیقت منعطف کند و چطور باید ما همه‌ی ظواهر را فدای آن حقیقت بکنیم و شخص در اینجا اصلًا نباید مطرح باشد خب این یک واقعیتی است دیگر، یک واقعیتی است که باید پذیرفت زیرا اساس سلوک و مبانی عرفان روی همین قضیه است خُب اگر این نباشد خُب با سایر فِرَق و مذاهب دیگر چه تفاوتی دارد؟ چه تفاوتی؟

شما الآن بروید در محافلی که تشکیل می‌شود در جلساتی که تشکیل می‌شود در ارتباطاتی که وجود دارد ببینید تمام حرف و نقل مردم، روی روابط می‌گردد غیر از این است؟ روی روابط می‌گردد اصلًا مسئله‌ای به نام ضوابط در قاموس عوام و اهل دنیا وجود ندارد. ضوابط یعنی همین دیگر یعنی همین مسئله. اگر شخصی رفیق باشد هر کاری توی دنیا انجام بدهد مسئله نیست چون رفیق است چون هم گروه است چون هم حِزْب است چون هم طریق است چون هم مسلک است هم پیاله است، هرچه، هم از این هم‌ها زیاد است، همسایه. اما اگر فرض بکنید که یک شخصی بیاید کار صحیح انجام بدهد چون جزو طریق نیست چون هم مسلک نیست چون هم حزب نیست یا می‌گردند نقطه‌ی ضعف او را پیدا کنند و بعد مطرح کنند یا اگر اصلًا نقطه‌ی ضعفی نداشت به سکوت از او رد می‌شوند، امکان ندارد مطرح کنند چرا؟ چون این هم‌مسلک ما نیست هم‌مسلک ما نیست هم حزبی ما نیست خب این چه است؟ این می‌شود منطق اهل دنیا.

مرحوم آقا را نگاه کنید یک کتاب روح مجرد نوشته است در این کتاب روح مجرد چه مسائل مهمی را

ایشان در آنجا تذکر دادند یکی از افرادی که در آنجا خیلی اسمش آمده است و خیلی مورد نظر مرحوم آقا بوده است همین شخصی است که در روح مجرد هست و بعد مطرود واقع شد و مرحوم آقای حداد او را طردش کردند و خلاصه از خودشان دیگر راندند و بیرون کردند، خب این یک فردی است که سِیر حالاتش به‌طور اجمال در کتاب روح مجرد آمده است[1] اگر شخصی این را مطالعه بکند، تازه ایشان مطلبی نسبت به او نگفته‌اند خیلی شرح ندادند آنچه را که ما از ایشان می‌دانیم بیش از آن چیزی است که ایشان در کتاب آورده‌اند از نقطه‌ی نظر نزدیکی ایشان با آقای حداد و محرم اسرار بودن آقای حداد و اقترابی که نسبت به ایشان داشتند و آن جنبه وُدّ و محبت و التصاقی که نسبت به او احساس می‌کرد و جهتی که در ذهن او و در نفس او نسبت به سمت و سوی آقای حداد وجود داشت این چیزی است که کمتر تعبیری در کتاب آورده شده نسبت به این قضایا، خُب ما یک چیزهایی می‌دیدیم در همان وقت مشاهده می‌کردیم البتّه خود من هم در آن موقع بعضی از کارهای ایشان را تأیید نمی‌کردم سنّم حدود شانزده سال، هفده سال بود.

اما وقتی که در جریان جهت‌گیری نسبت به حق و تشخیص استاد و گرایش به استاد و لزومِ اطاعت از استاد مطرح می‌شود، بعد از زمان مرحوم آقای انصاری، شما می‌بینید که تمام افرادی که بعد از مرحوم آقای انصاری بودند البتّه همه نه! یکی، دو، سه‌تایی باقی ماندند آن‌ها همه وارد یک جریان و یک گروه و یک دسته و یک باند و خلاصه یک کیفیت سمت گیری نسبت به وضعیت خودشان را پیدا کردند خُب در میان این‌ها افرادی بودند معاند بودند مخالف بودند و آن‌ها آتش بیار و ببر معرکه بودند و نمی‌گذاشتند افراد دیگر مطالب در آن‌ها اثر بگذارد و دور آن‌ها را می‌گرفتند و با القاء مطالب خلاف، ذهن آن‌ها را مشوش می‌کردند من از آن زمان خاطرات خیلی تلخی دارم خیلی خاطرات تلخی دارم از همان زمان که البتّه در آن موقع سن ما حدود ده سال می‌شد، نه سال ده سال من سنم بود، ولی خب جریانات همه در ذهنم هست و خیلی این قضیه برایم عجیب است که او را با مسائلی که بعد اتفاق افتاد چطور مقایسه می‌کردیم و چه نتایج خوبی هم از این به دست می‌آوردیم.

تمام این افراد همه در یک نقطه شریک بودند و او این است که نمی‌خواستند حق را بپذیرند. از میان همه‌ی این‌ها همین شخص خُب خیلی مستقیم خیلی پا برجا و خیلی محکم و خیلی سفت، خیلی سفت ایستاده بود و حتی نسبت به خود مرحوم آقا هم ابراز نگرانی می‌کرد، ایشان دارند در آنجا دیگر، مطالعه کنید ابراز نگرانی می‌کرد، ایشان این را هم آوردند یعنی این مطالب را همه را آوردند به طوری که وقتی که انسان مطالعه می‌کند می‌گوید اه این دیگر کارش تمام است اینی که جلوی استادش بیاید مثلًا از رفیقش مثلًا فرض کنید که

[1] مصدر؟؟؟

آقای آقا سید محمد حسین بیاید، این‌طور اظهار دلسوزی و نگرانی بکند خُب این معلوم است نزدیک‌تر است دیگر. اما وقتی که شروع می‌کنند نقاط ضعف را مطرح کردن که چه اشکالاتی بود و چه مسائلی پیش آمد و این‌ها، وقتی که این‌طور می‌شود شما می‌بینید عجب، البتّه همه‌ی مطالب را ایشان بیان نکردند خب بالأخره رعایت جوانب را کردند فقط اشاره کردند نسبت به قضیه که انسان چقدر و چه جور باید حواسش جمع باشد، بعد می‌گوید عجب! این آقایی که فرض بکنید که آخر الامر و در مَأل کار خودش، به این روز افتاد این همینی بود که یک هم‌چنین حالاتی را داشت یک همچین حالاتی را داشت.

یادم می‌آید در آن سالی که ایشان رفتند برای حج، در زمان شاه در زمان سابق، که با عده‌ای از دوستانشان زمستانی بود، خیلی سرد، رفتند برای حج که در همان سفر هم مرحوم آقای بیات و مرحوم آقای سبزواری و دیگر خیلی از افراد که الآن هستند و بعضی‌ها هم به رحمت خدا رفتند، در آن سفر حضور داشتند همین شخص مَشرَّف می‌شود به حج و وقتی که مرحوم آقا را می‌بیند در مسجدالحرام، می‌آید می‌نشیند و عجیب اینجاست که می‌آید و به ایشان التماس می‌کند که آقا بیا برای من کاری انجام بده، بیا برای من یک کاری انجام بده، ایشان می‌فرمایند هیچ کار دیگر از دست من برنمی‌آید و شما فقط و فقط مشکلت با آقای حداد است و تا با ایشان این مسئله حل نشود من با شما بیگانه هستم ببینید چقدر باید یک شخص منضبط باشد و چقدر باید تابع مبانی خودش باشد که وقتی می‌بیند این الآن مطرود هست و می‌داند دیگر هم کاری برنمی‌آید. در آن مطالب قبل، نه! ایشان می‌آمد و شفاعت می‌کرد و چه می‌کرد و آقای حداد .... ولی وقتی که متوجّه شد نه دیگر! دیگر در بسته شد نمی‌تواند دیگر خودش رابطه را برقرار کند دیگر، وقتی که می‌داند دیگر این در بسته شد و دیگر در اینجا راه نیست خُب در اینجا بلند شود بیاید با یک شخصی که معاند و مخالف است بیاید طرح دوستی بریزد؟ بیاید بگوید بخندد، فلان کند؟ در حالی که همان افرادی که در آن زمان با ایشان به مکه رفتند بودند افرادی که با این می‌گفتند و می‌خندیدند و چه می‌کردند و خُب صحبت و این چیزها را داشتند، خب حالا ببینیم چقدر مسئله فرق می‌کند؟ این معلوم می‌شود بنده خدا خوب طلب را در نیافته است خوب قضیه را نگرفته است، او نه! او می‌داند که دیگر ارتباط باید بر اساس ضوابط باشد یعنی الآن دیگر ضابطه اقتضای این مطلب را می‌کند.

چند مرتبه منِ آقا سید محمد حسین با تو صحبت کردم؟ چند مرتبه من شفاعت کردم؟ چند مرتبه وساطت کردم؟ چند سال به تو گفتم مؤدّب باش؟ چند سال به تو گفتم رعایت کن؟ چند سال به تو گفتم؟ بالأخره یک روز تمام می‌شود بابا تا کی یعنی؟ چقدر گفتم که صبر خدا حدّی دارد؟ غیرت خدا خلاصه اجازه نمی‌دهد انسان به این نحو و به این وضعیت بخواهد با استادش برخورد بکند؟ چقدر من این مطالب را گفتم؟ یک خورده خوب می‌شدی دوباره پانزده روز دیگر شروع می‌کردی یک خورده خوب می‌شدی دوباره یک ماه بعد شروع می‌کردی! هان؟ تا اینکه بالأخره کاری که نباید بشود شد و آقای حداد دیگر قلبشان او را راه نداد و

تمام شد دیگر، تمام، دیگر تمام. یعنی وقتی که آن از قلب می‌آید بیرون، دیگر از زمین و آسمان دیگر می‌ریزد، می‌ریزد دیگر، دیگر کارش تمام است. آن موقع‌ها هنوز از قلب نیامده بود قضیه بیرون، الآن دیگر آمده بیرون، وقتی که دیگر آمده است بیرون، دیگر نمی‌شود کاریش کرد. مگر یک معجزه‌ای بشود آن دیگر دست افراد دیگر مثل آقای آقا سید محمد حسین نیست قضیه، الآن دیگر مطلب با آن موقع تفاوت کرده است.

این را می‌گویند روی مبنا حرکت کردن این را می‌گویند روی مکتب حرکت کردن. مکتب را بر فرد ترجیح دادن مکتب را بر شخص ترجیح دادن، این را می‌گویند. حالا این این باشد یا کس دیگر باشد دیگر تفاوتی در این قضیه نمی‌کند ولی مردم این‌طور نیستند مردم اول شخص را در نظر می‌گیرند آخر مکتب را. اهل خدا و اهل توحید وقتی که نظر می‌کنند اوّل به او نظر می‌کنند که خلاصه او چه تقدیری در این وضعیت گرفته است و چه اراده‌ای را در اینجا اتّخاذ کرده است نظر را روی او می‌برند وقتی که نظر روی او رفت دل آرام می‌شود نفس آرام می‌شود نفس به اطمینان می‌رسد بعد آن وقت حالا می‌بیند خب تکلیفمان آنجا چه است چه‌کار کنیم؟

ببینید وقتی که ما می‌بینیم در روز عاشورا، آخر مسأله‌ی روز عاشورا که مسأله‌ی کمی نیست آقا! خون از دماغ یک بچه‌ی آدم بیاید آدم بالا و پایین می‌شود، بردارند بچه‌های آدم را، آن هم کی؟ آن‌هایی که تمام عالم وجود به پای یک مویشان نمی‌ارزید حضرت علی اکبر مگر کم کسی بود؟ حضرت علی اکبر کسی بود که اگر امامت به امام سجاد نمی‌رسید به این می‌رسید، مقام امام را داشت، یک مرتبه پایین‌تر! حضرت علی اصغر مگر کم بود؟ حضرت اباالفضل مگر کم بود؟ مگر این‌ها آدم‌های دوغ فروش بودند یا مثلًا ماست‌بند بودند که فرض بکنید که حالا همین‌طوری هیچ بدون جهت و فلان، همین‌طوری عده عده؟ آقا این‌ها هر کدامشان یک عالَمی برای خودشان بود.

آن آقا بلند می‌شود می‌آید می‌رود توی نماز جمعه، می‌گوید ای حسین اگر تو یك علی اکبر دادی ما هزاران علی اکبر دادیم! اگر تو یك حبیب بن مظاهر دادی ما حبیب بن مظاهرها دادیم! مرحوم آقا فرمودند من نشسته بودم در همان جلسه گفتم «فَضَّ اللَه فاك» دهانت بسته باد و دهانت پر از خاك باد! البتّه نه اینکه بگویند به ما گفتند به اصطلاح. حضرت علی اکبر هزار هزار دادیم؟!

چقدر بی‌شرمی می‌خواهد و چقدر بی‌ادبی و بی‌تربیتی و وقاحت و جهالت می‌خواهد؟ این علم مردم است آقاجان! فهم مردم همین‌قدر است دیگر! انگار حضرت علی اکبر در ایران سبیل است پنجاه میلیون بفرستیم پنجاه میلیون ایران و شصت میلیون هند و دویست میلیون هم آمریکا و چهارصد ..... این‌ها همه‌ی دنیا شد حضرت علی اکبر! هر کی سنش هیجده ساله یا بیست ساله است حضرت علی اکبر است این‌ها فقط نگاه می‌کنند همین، سنّ چقدر است؟ تمام شد، آن هم مثل آن. فهم و بینش و ادراک مردم همین‌قدر است

دیگر.

حالا حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا دارد این افراد را می‌دهد ولی راوی می‌گوید هرچه می‌گذرد می‌بینیم چهره‌ی حضرت بشّاش‌تر می‌شود.[1] به جای اینکه اخم بکند بگوید بالأخره خدایا راضی هستیم دیگر، چه کنیم؟ ولی نه! هِی دارد چهره‌اش بشّاش‌تر می‌شود هِی دارد جَلَوات خدا در صورت و وَجنات حضرت بیشتر طلوع می‌کند هِی آن جمال و جلال حضرت دارد از این صورت بیشتر ساطع می‌شود در عین حال گریه‌اش هم می‌گیرد در عین حال ناراحت هم هست این چیست قضیه؟ آن مال قضیه‌ی اول است این مال قضیه‌ی دوّم است او اول مطلب را از جانب خدا می‌بیند و حسابش را با خدا تصفیه می‌کند می‌گوید این جریان کربلا از آنجا آمده است و قبلًا هم خودش حضرت گفته بود دیگر «انَّ اللَه شاء أن یرانی قتیلا» خدا می‌خواهد ما را شهید ببیند گفتند که زن و بچه‌ات چه گفت «ان اللَه شاء أن یراهنّ سبایا»[2] خدا می‌خواهد این‌ها را اسیر ببیند، یعنی از اول آب پاکی را ریخت رو دست همه، قضیه از آنجا تدبیر شده است و باید این مسئله انجام بشود. «یا حسین انَّ لك عند اللَه لَأجراً لَن تنالها الّا بشهادة» یك مقامی داری غیر از قضیه‌ی امامت، یك مقامی داری اگر می‌خواهی به او برسی باید شهید بشوی.[3]

این‌ها همه مسائلی است که از آنجا تقدیر شده است و باید انجام بشود پس حضرت در وهله‌ی اوّل دلش کجا بود؟ دلش آنجا بود حالا که دل آنجاست پس می‌آید در عالَم ظاهر ببیند چه باید کرد؟ عالَم ظاهر سر جایش محفوظ، با این حرف می‌زند با آن حرف می‌زند به این نامه می‌دهد پیغام می‌فرستد قاصد برای این

---

[1] معانی الأخبار، ص: ۲۸۸: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمودند: **لَمَّا اشْتَدَّ الامْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإِذا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لِانَّهُمْ كُلَّمَا اشْتَدَّ الامْرُ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ ...**

معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۳: چون در روز عاشورا کار بر حسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهما السّلام بسیار سخت شد، بعضی از افرادی که با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر کردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود که هر چه امر شدّت می‌یافت رنگها از چهره‌ها متغیّر می‌شد و بندها به لرزش در می‌آمد و دلها به طپش می‌افتاد.

و لیکن حال و خصیصه سیّد الشّهداء صلوات الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگ‌های صورت‌هایشان می‌درخشید و اعضایشان آرام می‌گرفت و نفس‌ها در سینه‌ها آرامش بیشتری می‌یافت ...

[2] اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ٦٥.

[3] بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ٤٤، ص ۳۱۳: **... فَجَاءَهُ النَّبِيُّ وَ هُوَ فِي مَنَامِهِ فَأَخَذَ الْحُسَيْنَ وَ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَ جَعَلَ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ يَقُولُ بِأَبِي أَنْتَ كَأَنِّي أَرَاكَ مُرَمَّلًا بِدَمِكَ بَيْنَ عِصَابَةٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَرْجُونَ شَفَاعَتِي مَا لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ خَلَاقٍ يَا بُنَيَّ إِنَّكَ قَادِمٌ عَلَى أَبِيكَ وَ أُمِّكَ وَ أَخِيكَ وَ هُمْ مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ وَ إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!**

می‌فرستد بیایید کمک من کنید بیایید چه کنید[1] نمی‌دانم این کار را انجام بدهید. عُمَر سعد را دعوت می‌کند حضرت عُمَر سعد را آوردند دیگر! گفتند که بلند شو بیا صحبت کنیم برویم بنشینیم، نمی‌گوید حالا چون تقدیر بر این است پس ولش کن، عمر سعد را .... باید بشود دیگر، به جهنم! حالا بگذارد بیشتر ... نه! عمر سعد را می‌آورد. اول می‌آید جلوی لشکر صحبت می‌کند چند مرتبه حضرت نصیحت می‌کند لباس پیغمبر، عمامه‌ی رسول خدا، این‌ها را همه می‌پوشد می‌آید می‌گوید بابا ببینید اینکه الآن عمامه‌ی رسول خداست یعنی من پسر اویم می‌فهمید یا نمی‌فهمید؟ یا این را هم دیگر نمی‌بینید؟[2]

یعنی دیگر چه جوری بیاید با مردم صحبت بکند؟ آن کسی که عقل دارد از راه عقل وارد می‌شود آن شخصی که احساس دارد از راه احساس وارد می‌شود آن شخص هم که فقط عقلش به چشمش است می‌گوید بابا ببین آه! این لباسی که تن من است این لباس لباس جدّم است، این عمامه عمامه‌ی جدّم است شما که عقلتان در چشم‌هایتان است بیایید این را ببینید یا این هم چشم‌بندی است؟ همه‌ی این‌ها را انجام می‌دهد این‌ها مال چه است؟ نسبت به مسائل لشکر، یمین درست می‌کند یسار درست می‌کند قلب درست می‌کند پرچم، رایت، دست حضرت ابالفضل، فلان، تمام این‌ها را انجام می‌دهد حضرت، ولی تهِ دل کجا است؟ آن طرف است.

یعنی مسائل همه به کجا برمی‌گردد؟ همه‌ی مسائل به آن طرف دارد دور می‌زند می‌گوید تقدیر از آنجاست مسأله تمام است، تمام، راحت. آن راحتی را که امام علیه‌السّلام در وجودش احساس می‌کند اگر یک میلیاردم‌اش را به همه‌ی دنیا تقسیم کنند همه عارف می‌شوند همه عارف می‌شوند یک میلیاردش را، آن اطمینانی را که امام حسین در روز عاشورا دارد و به واسطه آن اطمینانی که اینقدر مصائب را تحمل می‌کند صبر می‌کند اقدام می‌کند و به واسطه‌ی او تمام مراتب را هر کدام در جای خودش قرار می‌دهد آن، آن را از آنجا ....، آن مگر گیر کسی می‌آید؟

وقتی که آن‌طور شد بنابراین با حرّ بن یزید ریاحی همان کاری را انجام می‌دهد که با حبیب انجام می‌دهد. چرا؟ چون مسئله از آنجاست. دیگر برای حضرت فرق نمی‌کند هر کی می‌خواهد بیاید هر کاری کردی کرده است. نگاه دیگر به کثرت نمی‌کند ها! متوجه باشید ها! ببینید چه چرخشی در تفکر و در عمل به وجود می‌آید و چه احساسی به وجود می‌آید؟ حالا اگر ما باشیم چه کار می‌کنیم؟ اگر نگاه کنیم ببینیم یک نفر یک کاری کرده است نسبت به رفیقمان، حالا بلند شده آمده، می‌گوییم تا دوتا در گوش تو نزنیم با تو صحبت نمی‌کنیم اول دوتا .... چون تو ....، دیگر فکر نمی‌کنیم این در آن وضعیت بوده است الآن شاید حالش تغییر کرده باشد این‌ها را اصلًا توجه نداریم و همین‌طور در مسائل احساسی و مسائل بقیه، این مال چیست؟ مال این است که

---

[1] مصدر؟؟؟

[2] مصدر؟؟؟

نظر به ظاهر است نظر به عالم کثرت است نظر به عالم برنامه و قراردادهای عالم مادّه است و نسبت به آن مطلب و نسبت به اصل قضیه ما غافلیم.

اما اگر نَه! نظر را بردیم اوّل روی انتصاب همه‌ی مسائل به آن هِرَم و آن نقطه‌ی مخروط اگر بردیم نسبت به آنجا و از آنجا مطالب را می‌خواهیم بررسی کنیم آن وقت دیگر نحوه؛ نه اینکه در اینجا کارها معطل باشد نه! اینجا کارها همه انجام می‌شود انسان بلند می‌شود قیام می‌کند ارتباط دارد با مردم سر و کله می‌زند حرف می‌زند روابط دارد تمام این مسائل به جای خود ولی این مسائل و این روابط در زیر مجموعه‌ی آن نقطه قرار می‌گیرد نه مافوق آن نقطه و اشکال ما با اهل توحید در اینجاست آن‌ها این مسائل عالم را در زیرمجموعه قرار می‌دهند و بعد رویش نظر می‌دهند ما می‌آییم آن مسائل را بر آن نقطه ترجیح می‌دهیم آن نقطه را می‌بریم ته چاه دفنش می‌کنیم وقتی زدیم و بستیم و همه کارها را کردیم و یکی به آن و یکی به آن و بگیر و ببند و امانش مده! همه را وقتی که چیز کردیم تازه می‌آییم آن نقطه را از ته چاه درمی‌آوریم بالا، خُب حالا بالأخره شاید خدا هم این وسط یک ..... وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد و شلوغ بازی‌ها همه شد و خلاصه همه‌ی کارهای خراب انجام شد می‌گوییم که خُب بله دیگر، خواست خدا بوده است وقتی که آمدیم و رفتیم و زدیم و شکست خوردیم می‌اندازیم گردن خدا، خُب بعضی وقت‌ها هم خدا می‌خواهد انسان شکست بخورد دیگر! بله، اگر هم زدیم و یک جا پیروز شدیم خیلی بخواهیم منّت گردن خدا بگذاریم، البتّه فضل الهی هم بوده است فلان بوده، هان؟ البتّه این البتّه! اما نه! اهل توحید همه‌ی البتّه‌ها را اول می‌گویند می‌گویند فضل الهی تقدیر الهی، عنایت الهی، لطف الهی، رحمت الهی بعد می‌گویند که چه؟ بعد می‌گویند که إن‌شاءاللَه شما هم مأجور باشید إن‌شاءاللَه خداوند هم به شما توفیق بدهد توفیق خداوند شامل حال شما شده است که این کار را کردید! ها؟ آن اهل توحیدند؛ ما نه، ما می‌رویم قضایا را در همین ظاهر می‌بینیم و نمی‌توانیم.

حضرت سجاد اینجا از این نقطه نظر وارد شده است می‌فرماید من نسبت به این مسئله یقین دارم، خدایا دیگر یقین من که از بین نمی‌رود من یقین دارم به توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی تو. به همه‌ی مراتب توحید من یقین دارم وقتی کسی یقینِ به این داشته باشد چطور می‌تواند غیر خدا را در افکارش دیگر شریک کند؟ چطور می‌تواند؟ در فکرش‌ها؟ چطور می‌تواند در مسائل بیاید و غیر خدا را دخیل بداند؟ در اینکه کار در عالم خارج چه جور انجام می‌گیرد در آن بحثی نیست اگر یک شخصی کوتاهی کند نتیجه‌اش چیز دیگری خواهد شد اگر یک شخصی کم‌کاری کند نتیجه‌اش چیز دیگری خواهد شد این مسائل و روابط خارجی به جای خود محفوظ، آنکه مهم است این است که انسان از نقطه‌ی نظر فکر و اندیشه، چه فکر و اندیشه باید نسبت به این مسئله داشته باشد؟ بگوید این شخص باعث شد بدون توجه به او یا نه؟ بگوید که آن می‌خواسته منتهی از این طریق انجام شد، دوتا است، آن تقدیر کرده است منتهی از این کیفیت از این واسطه قضیه ظهور

پیدا کرد، آن اراده‌اش تعلّق گرفته است منتهی وسائط و بهانه‌ها همین‌هایی‌اند که خلاصه در اینجا ظاهر و بارز هست و بر این اساس فکر و عمل و کار خود و اختیار خودش را می‌چیند و قرار می‌دهد این کلام کلام امام سجاد است.

پس بنابراین ما باید خودمان را به این مطلب نزدیك کنیم خودمان را ما باید به این مطلب نزدیك کنیم من نمی‌گویم یقینِ امام سجاد! هیهات که ما به این یقین برسیم مگر عنایت خودشان شامل حال ما بشود ولی الآن هم که می‌توانیم تا حدودی این کار را انجام بدهیم الآن که می‌توانیم یك قدری تجدید نظر کنیم این کار را که می‌توانیم انجام بدهیم و لا اله الا انت وحدك لا شریك لك فقط تو در عالم وجود تنها هستی و شریکی برای تو نیست.

آیا منظور حضرت سجاد این است که شریك در خلقت نیست اینکه خیلی مسخره است. یعنی حضرت سجاد می‌خواهند سر خدا منت بگذارند نعوذ باللَه و بگویند خدایا تو شریك در عالم خلق نداری یعنی من مثل زرتشتی‌ها و ثنویون نیستم که قائل به یزدان و اهریمن باشم، یك خدا این طرف یك خدا آن طرف! این را حضرت سجاد می‌خواهد بگوید؟ این که دیگر خیلی بازی است می‌گوید خدایا شریك در خلقت برای تو نیست دو ذات نداریم سه ذات نداریم، ذات ذات واحد است لا شریك لك که حضرت سجاد می‌فرماید شریك در صفات و افعال است یعنی تو در هیچ مراتب از مراتب وجود شریك نداری نه در ذات، و نه در صفت، و نه در فعل، تمام افعالی که در عالم خارج اتفاق می‌افتد این مصدرش از ذات تو نشأت می‌گیرد این‌طور نیست که این صحبتی را که من دارم می‌کنم این صحبت من، قدرتی باشد و فعلی باشد در کنار فعل خدا. آن نیتی که من دارم می‌کنم آن نیت بالأخره یك فعلی است دیگر از افعال، اتفاقاً خیلی هم فعلش قوی است آن نیت من یك فعلی است در کنار فعل خدا، خدا اراده می‌کند من هم اراده می‌کنم، این‌طور نیست بلکه شریکی در عالم وجود، در آنچه که در عالم وجود اتفاق می‌افتد به همه‌ی مراتب خودش، برای تو نیست این معنا را من به آن یقین دارم حالا که یقین دارم بسیار خُب، خدایا خودت گفتی اللَهم انت القائلُ و قولك حق و وعدك صدق خدایا خودت گفتی حالا که من این را می‌دانم حالا می‌آئیم یقه‌ات را می‌چسبیم مَرد است و حرفش، خودت گفتی می‌خواستی نگویی، خودت گفتی ماه رمضان می‌آید من رحمتم شامل همه می‌شود خودت گفتی که من می‌بخشم خودت گفتی من توّابم خودت گفتی اگر شخصی بگوید «یا اللَه» من لبیك می‌گویم این‌ها را همه را خودت گفتی، من که از پیش خودم نگفتم این ادعیه‌ی حضرت سجاد است این‌ها همه از آنجا آمده است دیگر، قرآن هم که دیگر صراحت دارد این حرف‌ها را خودت زدی قولت هم حق است و عده‌ات هم صدق است و حرفی [است که]

مو لای درزش هم نمی‌رود وَ سْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ از فضل خدا بپرسید سؤال کنید إِنَّ اللهَ کانَ بِکُمْ رَحِیماً خداوند رحمتش شامل حال شما خواهد شد.

وَ لَیسَ مِنْ صِفَاتك یا سَیدِی أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِیةَ این‌طور نیست که تو مانند بقیه باشی و یك حرفی را بزنی فردا از حرفت برگردی، وقتی یك حرف می‌زنی پای حرفت می‌ایستی وقتی می‌گویی بیایید به طرفم، راست می‌گویی و وقتی شخص آمد به طرف [تو] تدبیر امور او را می‌کنی وقتی شخص آمد به طرف تو آنچه که به صلاح اوست نه آنچه که به خیال خودش می‌گذرد برای او پیش می‌آوری حالا آن دیگر هرچه می‌خواهد باشد آنچه را که به صلاح اوست برای او پیش می‌آوری و آنچه را که خیر او در اوست برای او مقرّر می‌کنی.

یکی از بستگان ما بود در زمان سابق همان زمان شاه یك‌دفعه رفته بود عراق و خلاصه آن‌ها هم گرفتنش، حالا دیگر نمی‌دانم به چه جهتی، آن سازمان [امنیت] عراق گرفت و و انداخته بودش در زندان و بد زندانی هم داشت‌ها، خیلی، زندانی بود که وقتی تعریف می‌کرد واقعاً خیلی زندان سختی بود خیلی سخت بود حالا این ریشش را می‌زد، وقتی که آمده بود ایران ما دیدیم چقدر این ریش دارد! تقریباً به اندازه‌ی چهار انگشت این ریش دارد مرحوم آقا بهش گفتند: آقا این را نگه دارید ها یك وقت نزنید؛ زد آن دیگر خلاصه چیز بود و این‌ها، بستگان ما بود فوت کرد و به رحمت خدا رفت. عیال او که در همان موقع در عراق بود، با هم بودند دیگر که این را از تو خیابان گرفتند و بردند، می‌رود پیش مرحوم آقای حداد به آقای حداد می‌گوید، آقای حداد غش غش می‌خندیدند می‌گفتند خوب است برایش، خوب است برایش هِی می‌گوید آقا من شنیدم خیلی وضع زندان ....، خوب است برایش، برایش خوب است، نگران نباشید و چون نسبت به حرف آقای حداد اطمینان داشت البتّه برایش آرامش پیدا شد. بعد که آمد خودش تعریف کرد، می‌گفت وقتی که من داشتم از زندان می‌آمدم بیرون، آن لباس زندان را که کندم بوسیدم و روی چشمم گذاشتم و بعد آمدم بیرون. التفات می‌کنید، فهمید این مدت چه نفعی برایش داشته است می‌گفت لباس را بوسیدم برای مرحوم آقا داشت [می‌گفت] یعنی ما رفتیم در اینجا برای دیدنش، در آن زمان شاه بود، می‌گفت بوسیدم و آمدم بیرون، آن بیخود که نمی‌گوید خوب است برایش و چقدر نورانی شده بود آقا، که وقتی از منزلش آمدیم بیرون من رو کردم به آقا و یك کس دیگر هم بود هر دو گفتیم آقا این چقدر نورانی [شده بود] گفتند بله بله این خیلی برایش خوب بود خیلی برایش خوب بود ایشان هم گفتند خیلی برایش خوب بود. این‌ها یك چیزهایی است که ما نمی‌دانیم ما نمی‌فهمیم. ما نمی‌فهمیم که این

مسائلی که اتفاق می‌افتد این مسائل به‌خاطر یك راه درازی است که ما در پیش داریم ما داریم یك متر خودمان را می‌بینیم خدا دارد آن راه دراز را در ما می‌بیند آن مسافت طولانی را دارد می‌بیند ما هِی جزع می‌کنیم جِلِزّ و ولّز می‌کنیم، می‌پریم بالا می‌پریم پائین وای چرا اینجور شد چرا آنجور شد امام علیه‌السّلام می‌فرماید که اگر تو بیایی بسپاری، خدا می‌آید تدبیرت را می‌کند. ما نمی‌آئیم بسپاریم، ما هِی خودمان را بالا پائین می‌زنیم ما هِی فکرمان را این‌ور آن‌ور می‌زنیم، ها؟ آن هم بعد می‌گیرد می‌چرخاند؛ «و تمنع العطیة و انت المنّانُ بِالعطیات علی اهل مملکتك و العائدُ علیهم»

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ❊❊❊ ما هم‌چنان در اول وصف تو مانده‌ایم

چند مطلب باز بود راجع به نکاتی که ما می‌خواستیم بگوییم حالا إن‌شاءاللَه برای فردا شب اگر توفیق داشته باشیم، نمی‌دانیم به چه نحوی خواهد بود علی کل حال مسئله فعلًا به اینجا رسید تا خداوند توفیق بدهد که ما به این مطالبی که حضرت می‌فرمایند به این مطالب متحقِّق بشویم یعنی انسان واقعاً احساس می‌کند اگر مطبی قرار است باشد همین‌هاست و غیر از این هم هیچی نیست غیر از مکتب امام سجاد هیچ خبری نیست همه پوشال، همه پُف دریا است.

خبر اگر هست فقط تو مکتب امام سجاد است و در مکتب اهل بیت است و آمدن در اینجاست و رو آوردن در اینجاست و بار انداختن در اینجاست و رکون در اینجاست این یک چیزهایی است که فهمیدیم دیگر، حالا ما هم به حضرت سجاد همین را می‌گوییم می‌گوییم بسیار خب خود شما به ما یاد دادید ما هم یاد گرفتیم.

یقین داریم که هرچه هست اینجاست شما می‌گویید یقین داریم که خدا یکی است ما هم همین را می‌گوئیم ما هم به شما همین را می‌گوییم می‌گوییم ما این را یقین داریم این را می‌توانیم بگوییم شوخی نداریم تو قضیه، حالا خلافش می‌کنیم یک چیز دیگر است ها، یواشکی خودمان را تبرئه نکنیم، نه آقا ما لگد می‌اندازیم شلوغ و این‌ها زیاد می‌کنیم ولی از نظر مسئله‌ی التزام جوانحی و قلبی یقین داریم حق اینجاست و یقین داریم که راه راه ائمه است و یقین داریم که نجات فقط در مکتب ائمه است و فقط در ولایت ائمه است و فقط در متابعت ائمه است و فقط در محبت به ائمه است و فقط در ولاء به ائمه [است.] این را ما یقین داریم حالا که یقین داریم بسم اللَه، از بزرگان بخشش و رحمت و عنایت، از افراد ناقص هم مثل ما چه؟ شیطنت و شلوغ [کردن]، شما کار خودت را بکن ما هم کار خودمان. شما امام سجاد به بزرگی خودت، ما هم به کوچکی [خودمان.] هر کی بیاید کار خودش را انجام بدهد، دیگر ما چه بگوییم غیر از این؟

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند رحمتش و عطوفتش و فضلش در این ماه شامل حال ما بشود و به نقص و به خلاء ما نظر میاندازد و با عنایت و لطف خودش و بزرگان درگاه خودش، همیشه ما را بیش از پیش به خود نزدیک و از توغّل در کثرات و انانیت‌ها ما را دور کند إن‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد